

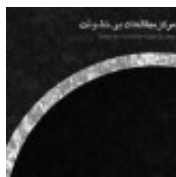
چرا با توییتز انقلاب نمی شود؟

SMALL CHANGE: WHY THE REVOLUTION WILL NOT BE TWEETED

MALCOLM GLADWELL

THE NEW YORKER, 2010
TRANSLATION: CENTER FOR NONVIOLENT ACTION STUDIES, JANUARY 2012

چرا با تویتر انقلاب نمی شود؟



Des | دی ۱۸ ۱۳۹۰ | 0 Comments

جنبش های مدنی

مقاله

Like 0 Tweet

تغییر و تحولات کوچک

چرا با تویتر انقلاب نمی شود؟

نوشته ای از مالکوم گلد ول

ترجمه مرکز مطالعات بی خشونت

ساعت چهار و نیم بعدازظهر دوشنبه اول فوریه ۱۹۶۰ چهار دانشجوی کالج در پیشخوان نهار کالج وول ورث واقع در مرکز شهر گرینز بُرو در ایالت کالیفورنیای شمالی نشسته بودند. آنها دانشجوی سال اول کالج اِ اندِ کالیفورنیای شمالی بودند که کالژی مخصوص سیاهان بود و در چهار مایلی شهر واقع شده بود.

”یکی از دانشجویان به نام اِلزا بلیر به پیشخدمت گفت: ” خواهش می کنم برای من یک فنجان قهوه بیاورید

.” و پیشخدمت جواب داد: ” ما در این رستوران به سیاه ها سرویس نمی دهیم

پیشخوان غذای وول ورث یک بار طویل به شکل ال بود با شصت و شش صندلی و با دنباله ای در انتها برای خوراک سرپایی. صندلی ها برای سفیدها رزرو شده بود و قسمتی که برای خوراک سرپایی بود به سیاه ها تعلق داشت. یکی از کارکنان رستوران که زنی سیاه پوست بود و در قسمتی که غذاها را با بخار می پختند کار می کرد به آن چهار دانشجو نزدیک شد و سعی کرد به آنها هشدار دهد که صندلی ها را ترک کنند. او گفت: ”دارید کار خیلی احمقانه ای می کنید. انگار که چیزی سرتان نمی شود.” اما آنها از جایشان تکان نخوردند. ساعت چهار و نیم درهای ورودی را بستند. با اینهمه آن چهارتا باز تکان نخوردند. آخر سر آنها از در عقب رستوران را ترک کردند. بیرون جمعیت کوچکی جمع شده بود شامل یک عکاس که برای مجله ی رکورد گرینز بُرو ”کار می کرد. یکی از دانشجویان حاضر در جمعیت گفت: ”من فردا با این چهار تا برمی گردم

فردا صبح جمعیت اعتراض کنندگان به بیست و هفت مرد و چهار زن رسید که بیشترشان از همان خوابگاهی بودند که آن چهار دانشجوی اول در آن اقامت داشتند. مردها کت و شلوار پوشیده بودند و کراوات زده بودند. دانشجویان تکالیف شبشان را با خود آورده بودند و همانطور که پای پیشخوان نشسته بودند آنها را انجام می دادند. روز چهارشنبه دانش آموزان دبیرستان سیاه پوستان دادلی های واقع در همان شهر به آنها پیوستند و شمار اعتراض کنندگان به هشتاد نفر رسید. روز پنج شنبه تعداد به سیصد نفر رسیده بود که شامل سه زن سفید می شد که از دانشگاه گرینز بُروی کالیفورنیای شمالی بودند. تا روز شنبه تعداد کسانی که بست نشسته بودند به ششصد نفر بالغ می شد. مردم به خیابانها ریخته بودند. نوجوانان سفید پرچم های کانفدریشن را به اهتزاز در آورده بودند. یک نفر یک ترقه میان جمعیت انداخت. ظهر همان روز تیم فوتبالی اِ اندِ ت از راه رسید که با آمدنش یکی از دانشجویان سفید فریاد زد: ” این هم از گروه ”براندازی

دو شبه ی بعد بست نشینی به وینستن-سلم در بیست و پنج مایلی گرینز بُرو هم سرایت کرد. و همینطور به درهام در پنجاه کیلومتری گرینز بُرو. یکروز بعد دانشجویان کالج تربیت معلم فیت ویل استیت و دانشجویان کالج جانسون سی اسمیت واقع در شارلوت به بست نشینان پیوستند و چهارشنبه ی بعدش هم دانشجویان کالج سنت آگوستین و دانشگاه شا واقع در رالی. در روز پنجشنبه و جمعه این حرکت اعتراضی مرزهای استانی را درنورید و به همپتون و پورتز ماث در استان ویرجینیا و همچنین به راک هیل در کارولینای جنوبی و به چاتانوگا در تیزی رسید. و تا آخر آن ماه بست نشینی در سراسر جنوب امریکا و تا غربی ترین نقاط آن مانند تگزاس گسترش یافت. مایکل والزر تئوری پرداز سیاسی از روزنامه دیسنت در این رابطه نوشت: "من از یکی یکی دانشجویان پرسیدم تجربه شان در مورد اولین روز بست نشینی در دانشگاهشان چه بوده. و همه ی آنها یک جواب دادند. آنها گفتند تب اعتراض همه ی دانشگاه را گرفته بود و همه می خواستند بروند و به بست نشینان بپیوندند." در نهایت هفت هزار دانشجو در این حرکت شرکت کردند. هزاران نفر دستگیر شدند و هزاران نفر جریح تر و مصمم تر شدند. در سالهای اول دهه ی شصت این وقایع تبدیل به مبارزه ی حقوق مدنی شد که سراسر جنوب امریکا را بر گرفت و تا آخر دهه ادامه داشت—مبارزه ای که بدون ایمیل، تکستینگ، فیس بوک، یا توییتر صورت گرفت.

اینطور گفته می‌شود که دنیا دارد یک انقلاب را از سر می‌گذراند. ابزارهای جدید ارتباط جمعی فعالیت اجتماعی را از نو تعریف کرده اند. فیس بوک، توییتر، و چیزهایی مشابه اینها رابطه ی بین اتوریته ی سیاسی و اراده ی اجتماعی را تصحیح کرده اند به ترتیبی که مستضعفان خیلی راحتتر از سابق می‌توانند در سیاست دخالت کنند، خود را هماهنگ کرده و خواسته های خود را به گوش همگان برسانند. وقتی در بهار ۲۰۰۹ در مُلْدُوا ده هزار معترض به خیابانها ریختند تا به دولت کمونیستی آن کشور اعتراض کنند، از این کار آنها به عنوان انقلاب توییتری نام برده شد زیرا که تظاهرات کنندگان از طریق توییتر اطلاع یافته بودند و گرد هم آمده بودند. چند ماه بعد از این واقعه وقتی حرکت های اعتراضی دانشجویان تهران را تکان داد، وزارت کشور امریکا به طرز غیر منتظره ای از توییتر خواست که برنامه ی تعمیرات و نگهداری سالانه اش را به تعویق بیندازد زیرا که دولت وقت امریکا نمی‌خواست ابزار تشکل دهنده ای مانند توییتر در اوج راهپیمایی های تهران در دسترس نباشد. مارک فیفل مشاور سابق امنیت داخلی امریکا در این رابطه گفت که باید توییتر را برای جایزه ی صلح نوبل کاندید کرد چرا که بدون توییتر مردم ایران نمی‌توانستند خود را چنین قدرتمند و مطمئن حس کنند و برای آزادی و دموکراسی به پا خیزند. در حالی که در گذشته فعالان سیاسی با آرمانهایشان تعریف می‌شدند، امروزه آنها با ابزارهایی که به کار می‌برند تعریف می‌شوند. مبارزان عصر فیس بوک روی اینترنت می‌روند تا تغییر و تحول سیاسی بوجود بیاورند. در گردهم آیی که بوسپله ی فیس بوک، اِتی اند تی، هاگست، ام تی وی و گوگل پشتیبانی مالی شده بود، جیمس کی گلاس مَن یک مقام عالیرتبه ی سابق وزارت کشور امریکا به جمعی از فعالین سیاسی-اجتماعی سایبر گفت: "شما امید همه ی ما هستید." گلاس مَن اضافه کرد که سایت های مانند فیس بوک "به ایالات متحده ی امریکا در رقابت با تروریستها یک امتیاز بزرگ می‌دهند. چندی پیش من گفتم که القاعده دارد از نتیجه ی زحمات ما استفاده می‌برد. اما دیگر این مسئله صدق نمی‌کند. القاعده هنوز از اینترنت ورژن یک استفاده نمی‌کند در حالی که امروزه اینترنت روی دیالوگ و ارتباط پایاپای می‌چرخد".

این حرفها ادعاهای بزرگ و تعجب آوری هستند. آخر چرا این مسئله اهمیت دارد که چه کسی دارد نتیجه ی زحمات دیگری را روی اینترنت درو می‌کند؟ آیا مردمی که وارد صفحه ی فیس بوکشان می‌شوند به راستی امید همه ی ما هستند؟ همانطور که اوژنی موروزوف، از محققان دانشگاه استنفورد و پیگیرترین منتقد مبلغان سرسخت دیجیتالی، در مورد انقلاب توییتری در مُلْدُوا خاطر نشان می‌کند توییتر در کشوری مانند مُلْدُوا که تعداد مشترکانش بسیار اندک می‌باشند اهمیت بسیار کمی دارد. همینطور به نظر می‌رسد که در مُلْدُوا انقلابی در کار نبوده است. اما همانطور که آن اِپِل بام در واشنگتن پست خاطر نشان می‌کند نه به خاطر دلیل ساده که اعتراضها در اصل یک نوع صحنه سازی بوده اند که دولت ترتیب داده بود (در کشوری که تظاهر کنندگان از ترس انتقام جویی رماتی و استرداد خاک آنها پرچم رماتی را بالای ساختمان مجلس به اهتزاز درآوردند). در مورد ایران هم اینکه کسانی که در رابطه با تظاهرات روی توییتر می‌رفتند اغلب در غرب زندگی می‌کردند. گنانز اسفندیاری در تابستان گذشته در مجله ی فورین پُلِیسی د می نویسد: "الان موقع آن است که نقش توییتر را در وقایع ایران درست متوجه شویم. در ایران هیچگونه انقلاب توییتری به وجود نیامد." اسفندیاری ادامه می‌دهد: "آن دسته از وبلاگ نویسندگان حرفه ای مانند آندرو سالیوان که از نقش وسایل ارتباط جمعی (سوشیال مدیا) طرفداری می‌کنند وضعیت ایران و نقش سوشیال مدیا را در آن به غلط دریافته اند." در جای دیگری اسفندیاری می‌نویسد: "روزنامه نگاران غربی که نمی‌توانستند در ایران حاضر شوند و یا فکر می‌کردند به زحمتش نمی‌ارزد که حاضر باشند به سرعت صفحات توییتر را با برچسب "انتخابات ایران" که به زبان انگلیسی نوشته شده بودند از نظر گذرانند. ولی هیچ کدامشان به این فکر نیافتاد که چطور می‌شود آنهایی که تظاهرات را در ایران برنامه ریزی کرده اند با هم به زبانی غیر از زبان فارسی مکاتبه می‌کنند".

البته احتمال بخشی از این بزرگنمایی می‌رفت. مخترعین خود محور هستند. آنها اغلب هر واقعتی و هر تجربه ای را ناشی از مدل اختراعی خود می‌دانند.

رابرت دارنتون در این رابطه می‌نویسد: "عجایب دنیای ارتباطات معاصر یک آگاهی غلط را در مورد گذشته ایجاد کرده است—حتی یک فکر غلط را که ارتباطات هیچ تاریخی ندارد یا قبل از دوران تلویزیون و اینترنت هیچ اهمیتی نداشته است." اما چیز دیگری هم در این هیجان بزرگمایی شده در رابطه با سوشیال مدیا در کار است. و آن این است که پنجاه سال بعد از دوره های خارق العاده ی انقلاب اجتماعی در امریکا ما فراموش کرده ایم فعالیت سیاسی-اجتماعی چه معنایی دارد.

گرینس بُرو در سال ۱۹۶۰ شهری بود که در آن به معمول نافرمانی نژادی با خسونت جواب داده می‌شد. آن چهار دانشجوی سیاهی که برای اولین بار روی صندلی های جلوی پیشخوان نهارخوری نشستند بسیار ترسیده بودند. یکی از آنها بعدها گفت که در آن زمان اگر کسی می‌آمد و از پشت دالی می‌کرد من از روی صندلی ام می‌افتادم. روز اول اعتراض مدیر رستوران پلیس را خیر کرد و پلیس هم به سرعت دو مامور به آنجا فرستاد. روز سوم سرو کله ی یکدسته از بزین بهادرهای سفید پوست پیدا شد که جوری که به چشم بیابند پشت سر اعتراض کنندگان ایستادند و به طرز هراس آوری زمزمه کردند: "کاکا سیاه." یکی از رهبران محلی کوکلس کلان هم پیدایش شد. روز شنبه تنش که بالا گرفت یک نفر زنگ زد که در رستوران بمب کار گذاشته اند و همه مجبور شدند کل رستوران را خالی کنند.

در سال ۱۹۶۴ در جریان پروژه ی می‌سی‌سی‌پی فریدام سامر که یک از شاخص ترین کمپین های حقوق مندی بود خطر حتی بیشتر بود. کمیته ی هماهنگی ضد خسونت دانشجویان صدها شمالی را، که بیشترشان سفیدهایی بودند که برای اداره ی مجانی و داوطلبانه مدرسه های فریدام استخدام شده بودند ، جذب کرد و رای دهندگان سیاه پوست را ثبت نام کرد و در قلب جنوب امریکا آگاهی از حقوق مندی را بالا برد. به داوطلبان توصیه شده بود که نباید تتهایی جایی بروند، به خصوص با ماشین و در شب. سه روز بعد از ورودشان به می‌سی‌سی‌پی سه تا از آنها—مایکل شرنر ، جیمز چینی ، و اندرو گودمن ، ر بوده و کشته شدند و در تا پایان تابستان سی و هفت کلیسای مخصوص سیاه پوستان سوزانده شد و دهها خانه ی امن بمباران شد. همینطور داوطلبان کتک خوردند، مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و بوسیله ی کامیونهایی پر از مردان مسلح بودند تعقیب شدند. یک چهارم افراد دست از مبارزه کشیدند. فعالیت سیاسی-اجتماعی که وضع موجود را به خطر می‌اندازد—مشکلاتی را که ریشه ی عمیق دارند مورد حمله قرار می‌دهد—برای قلبهای ضعیف و نامطمئن نیست.

چه چیز باعث می‌شود که افراد به این نوع فعالیت سیاسی-اجتماعی رو بیاورند؟ داگ مک آدم جامعه شناس از دانشگاه استنفورد آنهایی را که از جنبش سامر فریدام کناره گرفته بودند با آنهایی که همچنان در جنبش مانده بودند مقایسه کرد و آنچنان که شاید انتظارش برود کشف کرد که اختلاف اساسی بین آنها درجه ی شور آیدنولوژیکیشان نبود. مک آدم اینطور نتیجه گرفت که همه ی شرکت کننده ها—چه آنها که مانده بودند و چه آنها که نه—به یک نسبت پشتیبانان وفادار هدفها و ارزشهای جنبش بودند. آنچه که مهم بود درجه ی ارتباط شخصی شرکت کننده ها با جنبش حقوق مندی بود. مک آدم از همه ی داوطلبان شرکت کننده در تحقیقش خواست که لیستی از افرادی که با آنها در تماس بودند تهیه کنند—یعنی آن افرادی که آنها می‌خواستند از فعالیت سیاسی-اجتماعی شان باخبر باشند—و نتیجه این بود که آنهایی که در جنبش مانده بودند نسبت به آنهایی که از جنبش کناره گرفته بودند دوستان نزدیک بیشتری داشتند که برای تظاهرات و اعتراض به می‌سی‌سی‌پی رفته بودند. نتیجه ای که مک آدم از این قضیه گرفت این بود که فعالیت سیاسی-اجتماعی پر خطر و پر ریسک پدیده ای است که می‌توان اسمش را "پدیده ی ارتباط تنگاتنگ" گذاشت.

این الگوی رفتاری (در مورد ارتباط تنگاتنگ) خودش را همه جا نشان می‌دهد. مطالعه ای روی بریگادهای سرخ ، که گروهی ایتالیایی تروریست در دهه ی ۱۹۷۰ بودند، نشان می‌دهد که هفتاد درصد آنهایی که جذب شده بودند حداقل یک دوست نزدیک در گروه داشتند. این نکته همچنین در مورد آنهایی که گروه مجاهدین در افغانستان پیوستند صدق می‌کند. حتی خیزش های انقلابی که خودجوش و یک دفعه ای بودند، برای مثال تظاهراتی که در آلمان شرقی شکل گرفت و به فروپاشی دیوار برلین انجامید، را می‌توان پدیده ی "ارتباط تنگاتنگ" نامید. جنبش آلمان شرقی از صدها گروه تشکیل شده بود که هر کدام تقریباً دهها عضو داشتند. گروهها ارتباط کم و محدودی با هم داشتند: زیرا که جنبش در زمانی صورت می‌گرفت که تنها سیزده درصد آلمان شرقی ها تلفن داشتند. تنها چیزی که آنها از آن خبر داشتند این بود که دوشنبه شب ها مردم روبروی کلیسای سنت نیکولاس در مرکز شهر لایپ زیگ جمع می‌شوند تا صدای اعتراض شان را به گوش دولت برسانند.

بنابراین عامل تعیین کننده در مورد آن چهار نفری که در پیشخوان نهار گرینس بُرو نشستند—یعنی دیوید ریچموند ، فرانکلین مک کین ، ازل بلیر ، و جوزف مک نیل —ارتباطشان با یکدیگر بود. مک نیل هم اتاق بلیردر خوابگاه اسکات هال ا اند تی بود . ریچموند در طبقه ی بالای آنها هم اتاق مک کین

بود و بلیر، ریچموند، و مک کین همه به دبیرستان دادلی رفته بودند. آنها پنهانی آجو به خوابگاه می‌بردند و تا دیر وقت در اتاق بلیر و مک نیل بیدار می‌مانند و بحث می‌کردند. همه ی آنها قتل اِمت تیل را در سال ۱۹۵۵ به خاطر می‌آوردند. و بلیکوت اتوبوسهای مونت گومری را در همان سال و مسابقات لیتل راک در سال ۱۹۵۷ را. این مک نیل بود که ایده ی بست نشستن در وول ورث را داده بود. آنها نزدیک یک ماه درباره ی این ایده بحث کردند. بعد مک نیل وارد اتاقی در خوابگاه که بقیه در آن جمع شده بودند شد و پرسید آیا آنها آماده هستند. یک لحظه سکوت برقرار شد و بعد مک کین با لحنی که فقط بین آنهایی که شبها تا دیروقت بیدار می‌مانند و با هم بحث می‌کنند کار می‌کند گفت: “چیه نکنه ترسیده اید؟” فردایش ازل بلیر در رستوران همه ی سهامتش را یکجا جمع کرد و از پیشخدمت خواست که یک فنجان قهوه برایش بیاورد. او توانست اینکار را بکند چرا که هم اتاقی اش و دو تا از دوستان دبیرستانش در کنارش نشسته بودند.

اما فعالیت سیاسی-اجتماعی که مرتبط به سوشیال مدیا یا وسایل ارتباط جمعی است اینگونه نیست. چهارچوب سوشیال مدیا از ارتباطات ضعیف و سست درست شده است. توئیتر شیوه ای است بوسیله ی آن افرادی که شاید هیچوقت همدیگر را ندیده اند از هم دنباله روی می‌کنند. فیس بوک ابزاری است تا ارتباط با آشنایان را به شکل موثری مدیریت کنی و یا با افرادی در تماس باشی که نمی‌توانستی به طریق دیگری ارتباط داشته باشی. برای همین است که می‌توانی روی فیس بوک تا هزار دوست داشت در صورتی که در زندگی واقعی اینطور نیست. این مسئله از جنبه های مختلف چیز مثبت و خوبی است. در ارتباطات ضعیف و سست قدرتی است که مارک گرُنُوِتر مشاهده کرده است. آشنایان ما—نه دوستانمان—بزرگترین سرچشمه های ایده ها و اطلاعات جدید هستند. اینترنت به ما این امکان را می‌دهد که از قدرتی که در این ارتباطهای دور وجود دارد به نحو احسن استفاده کنیم. ارتباطات ضعیف و سست برای پخش اختراعات و ابتکارات، همکاری های بین رشته ای، جور کردن خریداران و فروشندگان و برای کاربری های زوج یابی فوق العاده است. اما ارتباطات ضعیف و سست به ندرت به فعالیت سیاسی-اجتماعی پرخطر و پر ریسک می‌انجامد.

در کتاب جدیدشان به نام “تأثیر سنجاقکی: راههای سریع، موثر و قدرتمند برای استفاده از سوشیال مدیا به جهت ایجاد تغییرات اجتماعی” اندی اسمیت و جنیفر آکر استاد تجارت از دانشگاه استنفورد ماجرای سمیر بتیا بازرگان جوانی از سیلیکان ولی را نقل می‌کنند که دچار سرطان مغز استخوان شده بود. داستان او نمونه ی روشنی از قدرت سوشیال مدیاست. بتیا احتیاج به پیوند مغز استخوان داشت اما نمی‌توانست کسی را بین خانواده و آشنایانش پیدا کند که مغز استخوانشان به او بخورد پس شریک تجاری بتیا ایمیلی به بیش از چهارصد نفر از آشنایانشان فرستاد و وضعیت بتیا را توضیح دارد. این آشناها این ایمیل را به آشنایان شخصی خودشان فرستادند و چند صفحه از فیس بوک و ویدیوهایی روی یوتیوب به کمپین “به سمیر کمک کنیم” اختصاص داده شد. به این ترتیب بیست و پنج هزار فرد جدید در بانک اطلاعاتی پیوند مغز استخوان ثبت نام کردند و بتیا توانست شخصی را که مغز استخوانش به او می‌خورد پیدا کند.

ولی چطور این کمپین توانست این همه آدم را برانگیزد که در بانک اطلاعاتی مغز استخوان ثبت نام کنند؟ جواب این سوال این است که این کمپین چیز زیادی از آنها نمی‌خواست. و این تنها راهی است که شما می‌توانید آدمهایی را که زیاد نمی‌شناسید ترغیب کنید که برای شما و به نیابت شما کاری انجام دهند. شما می‌توانید هزاران نفر را برانگیزید تا برای اهداء چیزی ثبت نام کنند، چرا که اینکار بسیار آسان است. آنها باید نمونه ی خلطشان را بفرستند و چنانچه مغز استخوانشان به شخص مریض بخورد باید چند ساعتی به بیمارستان بروند. اهداء مغز استخوان چیز کوچکی نیست. ولی شامل ریسک مالی یا شخصی نمی‌شود؛ چنین اهدایی باعث این نمی‌شود که مردان نظامی در پاترول هایشان همه ی تابستان شما را تعقیب کنند. اهدای مغز استخوان به این نیاز ندارد که با هنجارها و رفتارهای جا افتاده ی اجتماعی مقابله کنید. در واقع این کار تنها باعث می‌شود که شما از طرف اجتماع تایید و تشویق شوید. مبلغان سرسخت و مژده دهندگان سوشیال مدیا تفاوت اساسی بین چنین کمپنیهایی را با مبارزه ی سیاسی-اجتماعی درنیاخته اند؛ آنها باور دارند که یک دوست فیس بوکی مثل یک دوست واقعی است و ثبت نام کردن برای اهداء مغز استخوان در سیلیکان ولی همانند بست نشستن در پیشخوان ناهار مخصوص سفید پوست ها در گرینز بُرو در سال ۱۹۶۰ است. آکر و اسمیت نوشته اند که شبکه های اجتماعی مجازی در بالا بردن فعالیت اجتماعی افراد بسیار موثرند. اما این ادعا درست نیست. شبکه های اجتماعی مجازی در بالا بردن فعالیت اجتماعی افراد بسیار موثرند اما تنها بوسیله ی کاهش انگیزه ای که آن فعالیت اجتماعی احتیاج دارد. صفحه ی فیس بوکی “اتحاد برای نجات دارفور” ۱۲۸۲۳۳۹ نفر عضو دارد که به طور متوسط نه سنت برای نجات دارفور اهداء کرده اند. صفحه ی خیریه ای فیس بوکی دیگری که رتبه ی دوم را برای نجات دارفور دارد ۲۲۰۷۳ عضو دارد که هر کدام به طور متوسط سی و پنج سنت می‌پردازند. و “بیباید کمک کنیم دارفور را نجات بدهیم” ۲۷۹۷ عضو دارد که هر کدام به طور متوسط پانزده سنت اهداء کرده اند. فیس بوک ساز و کار

بسیار قدرتمندی برای درگیر کردن این همه افراد برای نجات دارفور دارد. سخنگوی اتحاد برای نجات دارفور به مجله‌ی نیوزویک گفت که ما لزومن ارزش افرادی را که در جنبش حمایتی برای نجات دارفور شرکت کردند برحسب مقدار پولی که اهداء کرده اند نمی‌سنجیم. این افراد انجمن‌ها و جوامعی را که به آن تعلق دارند در مورد نجات دارفور خبردار می‌کنند، در مراسمی که در این رابطه برگزار می‌شوند شرکت می‌کنند و به طور داوطلبانه کار می‌کنند. روی این کارها نمی‌شود ارزش مالی گذاشت. به عبارت دیگر فعالیت سیاسی-اجتماعی از طریق فیس بوک موفقیت آمیز است ولی نه از طریق تشویق مردم برای انجام یک فداکاری واقعی، بلکه از طریق تشویق آنها تا کار کوچکی انجام بدهند وقتی انقدر انگیزه ندارند که فداکاری واقعی کنند.

دانشجویانی که در زمستان ۱۹۶۰ به جنبش بست نشینی در جنوب امریکا پیوستند جنبش را به تب تشبیه کردند که همه را گرفته بود. اما جنبش حقوق مدنی بیشتر شبیه یک کمپین نظامی بود تا شبیه سرایت یک تب. در پایان دهه‌ی ۱۹۵۰، شش نمونه بست نشینی در شهرهای مختلف در سراسر جنوب امریکا صورت گرفت، که پانزده تایی آنها به طور رسمی توسط موسسات حقوق مدنی همچون این‌ا‌س‌پ و کُر ترتیب داده شده بودند. محل‌های ممکن برای بست نشینی در نظر گرفته شده بود. دستور کار تهیه شده بود. فعالین سیاسی-اجتماعی جنبش جلسات آموزشی و آماده‌سازی برای آنها را در بست نشینی شرکت کنند ترتیب دادند. آن چهار نفری که در گرینز بُرو بست نشستند محصول این زمینه‌سازی‌ها بودند: همه‌ی آنها عضو شورای جوانان این‌ا‌س‌پ بودند. آنها همچنین رابطه‌ی نزدیکی با مدیرعامل شعبه‌ی محلی این‌ا‌س‌پ داشتند. گزارش موج اول بست نشینی‌ها در دورهام به آنها داده شده بود؛ آنها در نشست‌های جنبش که در کلیساهای فعالین سیاسی-اجتماعی برگزار می‌شد حضور داشتند. وقتی جنبش بست نشینی از گرینز بُرو به جنوب رسید به شهرهای خاصی سرایت کرد. به آن شهرهایی که “مراکزی” از پیش شکل داشتند و در آنها فعالین سیاسی-اجتماعی آموزش دیده و با تعهد آماده بودند تا “تب اعتراض” را به عمل تبدیل کنند.

جنبش حقوق مدنی یک نوع فعالیت سیاسی اجتماعی پر ریسک و پر خطر بود. این جنبش همچنین قطع یک فعالیت سیاسی-اجتماعی استراتژیک بود: فعالیتی که تشکیلاتی را که بر پایه‌ی دقت و انضباط بنا شده بود به مبارزه می‌طلبید. این‌ا‌س‌پ تشکیلات مرکزی بود که از نیویورک هدایت می‌شد و بر اساس سلسله مراتب اجرایی بسیار رسمی اداره می‌شد. در کنفرانس رهبران مسیحی جنوب، مارتین لوتر کینگ جونیور اتورینه‌ی مطلق بود که هیچ کس نمی‌توانست زیر سوالش بی‌برد. کلیسای سیاهان در قلب جنبش قرار داشت. همانطور که آلدون د موریس در تحقیقی که با عنوان “خاستگاه‌های جنبش حقوق مدنی” در این رابطه انجام داده است خاطر نشان می‌سازد در این کلیسا تقسیم کار جدی وجود داشت و همبندطور گروه‌های با نظم آهنین و کمیته‌های مختلف که هر یک کارهای خاصی را انجام می‌دادند. موریس می‌نویسد: “هر گروه وظیفه‌ی خاصی داشت و فعالیت‌هایش را با توجه به ساختار گروه هماهنگ می‌کرد.” او ادامه می‌دهد: “افراد باید برای وظایفی که به آنها محول شده بود جواب پس می‌دادند و درگیری‌های مهم بوسیله‌ی کشیش حل می‌شد که به طور معمول روی کلیسا روها قدرت مطلق داشت.

اینکه سوشیال مدیا یک ساختار سلسله مراتبی ندارد دومین نکته‌ای است که فرقی جدی بین فعالیت سیاسی-اجتماعی سنتی و نوع اینترنتی‌اش ایجاد می‌کند. فیس بوک و ویسایت‌هایی نظیر آن ابزاری برای ایجاد شبکه‌های ارتباطی هستند که ساختار و کاراکترشان نقطه‌ی مقابل شبکه‌های سلسله مراتبی است. برخلاف شبکه‌های سلسله مراتبی، با قوانین و طرز عملی‌شان، سوشیال مدیا بوسیله‌ی یک قدرت مرکزی کنترل و اداره نمی‌شود. تصمیم‌ها با موافقت همگانی گرفته می‌شوند و بندهایی که افراد گروه را به هم وصل می‌کنند سست هستند. ساختار شبکه‌های سوشیال مدیا آنها را برای موقعیت‌های با ریسک پایین بسیار برجهنده و انعطاف پذیر می‌سازند. ویکیپدیا یک نمونه‌ی بسیار خوب است. ویکیپدیا هیچ ویراستاری ندارد که در نیویورک نشسته باشد و هر نوشته‌ی جدیدی را که به دستش می‌رسد تصحیح کند. کار تنظیم نوشته‌ها ی جدید به صورت خودگردان انجام می‌شود. اگر قرار بود همه‌ی نوشته‌هایی که تا حالا روی ویکیپدیا وجود دارد یک شبه پاک شود، آنها دوباره فردا بوجود می‌آمدند، زیرا این چیزی است که اتفاق می‌افتد وقتی هزاران نفر به طور خودجوش وقتشان را برای اینکار می‌گذارند.

اما بسیاری کارها وجود دارند که شبکه‌های سوشیال مدیا برای آنها خوب نیستند. کارخانه‌های اتومبیل‌سازی از سوشیال مدیا استفاده‌ی بهینه می‌کنند تا آنها را که برایشان مواد اولیه تهیه می‌کنند سازمان دهند ولی آنها برای طراحی ماشین از شبکه‌های سوشیال مدیا استفاده نمی‌کنند. هیچ کس باور ندارد که یک طراحی منطقی می‌تواند به شکلی پراکنده و با یک سیستم برنامه‌ریزی فاقد رهبری انجام شود. افراد در این شبکه‌ها به سختی می‌توانند به توافق جمعی برسند و یا برای خود هدفهای مشخصی تعیین کنند زیرا که شبکه‌های سوشیال مدیا ساختاری با یک رهبری متمرکز نداشته و افراد در آنها جایگاه‌های مشخص قدرت ندارند. پس افراد نمی‌توانند به طور استراتژیک فکر کنند و بسیار محتمل است که هر چند گاه یکبار دچار تضاد و اشتباه شوند. چطور

کسی می تواند در مورد تاکتیک ها، استراتژی و یا روش رهبری تصمیم های کلیدی بگیرد وقتی همه ی افراد دست اندرکار به یک میزان حق رای و نظر دارند؟

بر اساس آنچه که مت ایلس ژرپ-سانییوانی و کالورت جونز محققان روابط بین الملل در مقاله ای که در مجله ی اینترنتی سکیوریتی منتشر شد بحث می کنند، گروه آزادی فلسطین ابتدا به شکل شبکه ای (سوشیال مدیا) سازمان داده شده بود و این دلیلی شد که به مشکلات فراوانی برخورد. آنها می نویسند: “شکل ساختاری گروه که ویژه ی همه ی شبکه هاست—یعنی فقدان یک قدرت مرکزی، استقلال، خودگردانی بی رویه گروه های متخاصم و ناتوانی در “حل و فصل دعاواها توسط سازوکارهای اداری—گروه آزادی فلسطین را در مقابل دستکاری های خارجی و نزاع های داخلی بسیار آسیب پذیر کرده بود

آنها همچنین در مورد آلمان در دهه ی ۱۹۷۰ می نویسند: “ آن دسته از تروریست های چپ که موفق تر و متحدتر بودند خود را به صورت سلسله مراتبی سازمان داده بودند و سازمان دهندگان حرفه ای و تقسیم کار داشتند. از لحاظ جغرافیایی آنها در دانشگاهها متمرکز شده بودند، جایی که می توانستند یک رهبری مرکزی برقرار کنند و در جریان جلساتی که در آن آدمها با هم رویه رو می شدند احساس اعتماد و رفاقت بوجود بیاورند.” آنها در طی بازجویی های پلیس به ندرت به رفقای نزدیکشان خیانت می کردند. همتایان دست راستی آنها اما در شبکه های غیر متمرکز سازمان یافته بودند و هیچگونه انطباق و دسیپلینی نداشتند. دشمن اغلب در این شبکه ها نفوذ می کرد و در صورت دستگیر شدن، افراد این شبکه ها به آسانی رفقایشان را لو می دادند. القاعده هم داستان مشابه ای دارد: القاعده زمانی از همیشه خطرناکتر بود که گروهی سلسله مراتبی و یکپارچه بود. وقتی به شکل شبکه ای در آمد کارآمدی خود را از دست داد.

نقاط ضعف شبکه ها اهمیتی ندارد اگر آنها نمی خواهند تغییرات سیستماتیک بوجود بیاورند و نمی خواهند به شکل استراتژیک فکر کنند و فقط می خواهند بترسانند و تحقیر کنند یا سر و صدایی راه بیاندازند. اما اگر شما یک سازمان با انطباق و قوی را در نظر بگیرید این سازمان باید سازمان سلسله مراتبی داشته باشد. بایکوت اتوبوسها در مونتگمری نیاز به شرکت دهها هزار نفر داشت که به وسایل حمل و نقل شهری احتیاج داشتند تا هر روزه سر کار رفته و از کار به خانه باز گردند. این بایکوت یک سال به طول انجامید. سازمان دهندگان بایکوت برای اینکه مردم را قانع کنند که در کار خود پایدار بمانند و اتوبوس سوار نشوند به کلیساهای سیاهان این وظیفه را دادند تا روحیه مردم را بالا نگه دارند و به جای سیستم اتوبوسرانی یک سرویس حمل و نقل جایگزین مجانی که شامل چهل و دو ایستگاه تاکسی و چهل و هشت مخابره چی می شد ترتیب دادند. مارتین لوتر کینگ بعدها گفت که شورای شهروندان سفید پوست هم تصدیق کرده بود که این سیستم حمل و نقل جایگزین با “دقت و نظم نظامی” کار می کرد. زمانی که کینگ به بیرمنگام آمد تا برای پیروزی نهایی با مامور عالیرتبه ی پلیس ایگن (بول) گرنر مقابله کند، او یک میلیون دلار بودجه داشت و صد نفر عضو که به طور تمام وقت کار می کردند و در چندین هفته ی اجرایی تقسیم شده بودند. بایکوت شامل مراحل می شد که در هر قدم به طور پیوسته جدی تر و نیرومندتر می شدند، مراحلی که همه از قبل برنامه ریزی شده بودند. کمکها هم از طریق جلسات مراسم عشاء ربانی که هر دفعه در یک کلیسای شهر برگزار می شد می رسید.

بایکوت و بست نشینی و مقابله های خشونت پرهیزی از این دست که سلاحهایی بودند که جنبش حقوق مدنی در آمریکا انتخاب کرده بود همه استراتژی هایی با ریسک بالا و پر خطر بودند. این استراتژی ها جای زیادی برای اشتباه و تضاد باقی نمی گذاشتند. لحظه ای که حتی یکی از شرکت کنندگان از دستورالعمل از قبل آماده شده منحرف شده و به تحریکات خارجی پاسخ می دهد مشروعیت اخلاقی کل جنبش به مصالحه گذاشته می شود. هواخواهان سوشیال مدیا شکی ندارند تا به ما بقبولانند که کار مارتین لوتر کینگ در بیرمنگام به نهایت آسانتر می شد اگر او می توانست با هوادارانش از طریق فیس بوک ارتباط داشته باشد و یا در زندانی در بیرمنگام بنشیند و با ارتباط تویبتری خود را راضی کند. اما شبکه های سوشیال مدیا در هم ریخته هستند: برای نمونه به رشته ی بی انقطاع اصلاحیه ها، بازنگری ها، الحاقیه ها و بحث ها که مشخصه ی ویکیپدیا هستند فکر کنید. اگر مارتین لوتر کینگ جونیر می خواست یک “بایکوت ویکی” در مونتگمری راه بیاندازد بوسیله ی شبکه ی قدرت سفیدان له و لورده می شد. و به راستی در شهری که نود و هشت درصد جامعه ی سیاهان هر یکشنبه در کلیساها جمع می شوند ارتباط دیجیتال چه استفاده ای دارد؟ چیزهایی که کینگ در بیرمنگام نیاز داشت—یعنی نظم و استراتژی—چیزهایی بودند که سوشیال مدیا نمی تواند فراهم کند.

انجیل جنبش سوشیال مدیا کتاب کلی شریکی به نام “همه کس اینجا حضور دارد” است. شریکی، که در دانشگاه نیویورک تدریس می کند، در کتابش در نظر دارد قدرت سازمان دهی اینترنت را آشکار سازد. او کتابش را با داستانی در مورد ایوان آغاز می کند که در وال استریت کار می کرد و همچنین با داستان دوستش ایوانا بعد از اینکه تلفن هوشمندش را که “همراه همیشگی” گران قیمتش بود روی صندلی عقب یک تاکسی تلفنی در نیویورک جا گذاشت. شرکت

تلفن اطلاعات روی تلفن ایوانا را به تلفن جدیدی منتقل کرد. در نتیجه ی این کار ایوان و دوستش کشف کردند که تلفن ایوانا یا به تعبیری همراه همیشگی اش دست نوجوانی از محله ی کویینز بود و این نوجوان مشغول عکس گرفتن از خود و دوستانش بود.

وقتی ایوان به آن نوجوان، به نام ساشا، تلفن کرد که تلفن ایوانا را پس بگیرد او گفت: سفید پوست کثافت تو انقدر نمی‌ارزی که تلفنت را پس بدهم. ایوان که بسیار رنجیده بود، یک صفحه ی اینترنتی درست کرد و عکسهای ایوانا و ماجرای را که برایش پیش آمده بود رویش گذاشت. او لینک این صفحه را به دوستانش فرستاد و آنها به دوستانشان. یک نفر صفحه ی دوست پسر ساشا را روی مای اسپیس پیدا کرد و به این ترتیب لینک مربوطه به دست دوست پسر ساشا رسید. یک نفر دیگر آدرس خانه ساشا را از طریق اینترنت پیدا کرد و هنگامی که با ماشینش از کنار خانه می‌گذشت عکسی از آن گرفت؛ ایوان این ویدیو را روی سایت اینترنتی که درست کرده بود گذاشت. این ماجرا بوسیله ی فیلتر خبری دیگ انتخاب شد. به این ترتیب ایوان هر دقیقه ده ایمیل دریافت می‌کرد. او یک تابلو اعلانات برای خوانندگانش درست کرد ولی این تابلو زیر حجم پاسخ های خوانندگان تاب نیاورد. ایوان و ایوانا به پلیس مراجعه کردند ولی پلیس زیر فایل گمشده ها، و نه فایل دزدی، برای آنها پرونده باز کرد و به این ترتیب ماجرا خاتمه یافت. شرکی می‌نویسد: “در این زمان میلیونها خواننده ی اینترنتی ماجرا را دنبال می‌کردند و دهها سرویس خبری پر بیننده این خبر را پوشش داده بودند.” به خاطر این فشارها اداره ی پلیس نیویورک پرونده را به فایل دزدی ها منتقل کرد. ساشا دستگیر شد و ایوان موفق شد “همراه همیشگی” دوستش ایوانا، یعنی تلفن او را، پس بگیرد.

شرکی استدلال می‌کند که چنین چیزی هیچ وقت نمی‌توانست در دوره ی پیشا-اینترنتی اتفاق بیافتد— او درست می‌گوید. در آن زمان حتی نمی‌شد ساشا را پیدا کرد. داستان “همراه همیشگی” ایوانا یعنی تلفنش نمی‌توانست به اطلاع عموم برسد. و نمی‌شد لشکری از مردم بوجود آورد تا به ساشا جنگ بروند. پلیس هیچ وقت زیر بار فشار فقط یک نفر نمی‌رفت تا چیزی بی‌اهمیت مثل یک تلفن همراه را که کسی جایی جا گذاشته بود پس بگیرد. به نظر شرکی “ماجرای ایوانا این را نشان می‌دهد که “در دوران اینترنت به چه آسانی و با چه سرعتی می‌شود گروهی را پیرامون هدفی به حق متشکل کرد.

شرکی این مدل فعالیت سیاسی-اجتماعی را گامی به جلو می‌بیند. اما این مدل تنها یک شکل سازمان دهی است که ارتباط ضعیف و سست را که به ما امکان دسترسی به اطلاعات می‌دهد به ارتباط تنگاتنگ که به ما کمک می‌کند که در مقابله با خطر استوار بمانیم اولویت می‌دهد. این مدل انرژی ما را از تشکل هایی که فعالیت های استراتژیک و با انطباق را ترویج می‌کنند به سمت آنهایی که انعطاف پذیری و سازگاری را نشر می‌دهند سوق می‌دهد. این مدل باعث می‌شود که فعالان سیاسی-اجتماعی بتوانند خود را آسانتر بیان کنند، ولی این ابراز وجود ها به سختی اثر زیادی خواهند داشت. وسایل ارتباط جمعی یا رسانه های سوشیال منیا برای حفظ نظم اجتماعی موجود بسیار موثر هستند و به کار می‌آیند. آنها به طور طبیعی در تخاصم با نظم موجود نیستند. اگر شما بر این عقیده هستید که دنیا تنها به این احتیاج دارد که دستی به گوشه کناره هایش بکشیم این مسئله چندان شما را به زحمت نمی‌اندازد. اما اگر باوردارید که در دنیا “پیشخوان های غذایی” وجود دارند که باید به طور اساسی درست شوند این مسئله شما را به تأمل وامی‌دارد.

شرکی داستان تلفن همراه را با این سوال شگفت که “و بعد چه رخ می‌دهد؟” پایان می‌برد—در حالی که بی‌شک موج جدیدی از معترضان اجتماعی دیجیتال را در نظر دارد. اما آنچه بعد اتفاق خواهد افتاد همان است که بوده. دنیایی که از ارتباط های ضعیف و سست ایجاد شده برای کمک به افرادی که برای وال استریت کار می‌کنند خوب است تا کمکشان کند تلفن همراهشان را از دخترهای نوجوان پس بگیرند. زنده باد انقلاب.

[← Previous post](#)

[Next post →](#)